



عمران صلاحی

ای فروغ فرق تو، خورشید عالمتاب ما
عکس تو با فرم‌های مختلف در قاب ما
پیش آن سر، آفتاب از شرم، پنهان زیر ابر
نزد آن مخ، از حسادت دربره‌در مهتاب ما
ای غلام برق تو، شمع و چراغ و بیه‌سوز
وی فدای فرق تو، آلات ما، اسباب ما
روز، برق آن سر بَراق، رشک آیینه
شب، خیال آن سر خلوت، چراغ خواب ما
شد نه‌تنها باز در وصف سرت، درز دهان
باز شد دروازه‌های دولت و دولاب ما
هرچه ما داریم، ریزیمش به خاک پای تو
مال تو، حتی اگر زاییده باشد گاب ما!
سریه‌گردون ساید از فقر و شرف، ساس و مگس
چون نشیند لحظه‌ای روی سر ارباب ما
گر بگویی بهتر از این کله باشد کله‌ای
داخل یک جو نخواهد رفت دیگر آب ما
این که بینی در میان پیرهن، ما نیستیم
از تو پر شد، جامه ما، کفش ما، جوراب ما
بوسه زد فرق تو را در کوچه‌ای یک دم تگرگ
تلخ شد اوقات ما و خرد شد اعصاب ما
تا فشانند ماه نور و تا کند سگ هاف‌هاف
تا بریزد استخوان در پیش قصاب ما،
دورباد آن همایون فرق سیمین از گزند
گرد ننشاید بر آیینه و سیماب ما



ابوالفضل رازی‌نصر آباد

«از در درآمدی و من از خود به در شدم»
از دیدنت، به جان تو، کلی پکر شدم!
باز آمدی که ناله بر آری ز دخل و خرج
از دست شکوه‌های تو، من خون جگر شدم!
می‌گفت روز پیش، «حسن» با پدر که: من
مغیون ز گفته‌های شما، ای پدر، شدم!
من اهل ازدواج نبودم ز ابتدا
خواندی به گوشم آن قدر آخر که خر شدم!
من خانه‌ای مصادره‌ای داشتم، دریغ!
صاحب زمین بیامد و من دربه در شدم
گفتم: به قرض، تر نشود شست پای من
در منجلاب قرض، فرو تا کمر شدم!
شد با ظهور «نظم نوین» وضع من خراب
بد بود حال و روزم و از بد، بتر شدم!
دنیا به مثل دوره عصر حجر شده است،
با بنده مثل آدم عصر حجر شدم!
بر من مگیر اگر پس از این شعر آبدار
چون استکان کنار سماور، دمر شدم!



محمد کاظم تافمی

این پیاده می‌شود، آن وزیر می‌شود
صفحه چیده می‌شود، دار و گیر می‌شود
این یکی فدای شاه، آن یکی فدای رُخ
در پیاددگاه چه زود مرگ و میر می‌شود
فیل کج‌روزی کند، این سرشت فیل‌هاست
کج‌روی در این مقام دلپذیر می‌شود
اسب خیز می‌زند، جست و خیز کار اوست
جست و خیز اگر نکرد، دستگیر می‌شود
آن پیاده ضعیف راست راست می‌رود
کج اگر که می‌خورد، ناگزیر می‌شود
هرکه ناگزیر شد، نان کج بر او حلال
این پیاده قانع است، زود سیر می‌شود
آن وزیر می‌کشد، آن وزیر می‌خورد
خورد و برود او چه زود چشمگیر می‌شود
ناگهان کنار شاه خانه‌بند می‌شود
زیر پای فیل، پهن، چون خمیر می‌شود
آن پیاده ضعیف عاقبت رسیده است
هرچه خواست می‌شود، گرچه دیر می‌شود
این پیاده، آن وزیر... انتهای بازی است
این وزیر می‌شود، آن به زیر می‌شود



روح‌لله احمدی

شده یک کار چشمگیر کنید؟
کله را در دهان شیر کنید؟
شده وقتی که دوش می‌گیرید
یادی از تشنه‌گویر کنید؟
نصف شب‌ها که می‌پريد از خواب
هوس دوغ و خاکشیر کنید؟
چون که از شغل خویش بیزارید
صبح‌ها بی دلیل دیر کنید؟
شده از کارها که می‌زدید
سعی در نصب درزگیر کنید؟
خط تولید قیف‌فیل چون خوابید
عزم بیداریاش قیر کنید؟
وقت اخراج‌چون کھیر زدید
گله از خارش کھیر کنید؟
شده در بحث‌های علمی خویش
اعتنایی به فالگیر کنید؟
بعد تحلیل مشکلات اخیر
چاره مشکل اخیر کنید؟
شده از دشمنان که می‌گویید
یادی از بچه وزیر کنید؟
این دغل‌دوستان که می‌بینید
بر دغل دشمنان مدیر کنید؟
شده وقتی که بیشنان دعواست
چون سفیر سونیس گیر کنید؟
شده هی دسته‌گل به آب دهید؟
هر چه رشته شده «پنیر» کنید؟
چون در این شعر «پنبه» قافیه نیست
واژه‌ها را درست اجیر کنید
شده زوری کتاب چاپ کنید
جمع کرده، سپس خمیر کنید؟
آی جمعیت کتاب‌خوان!
کاش یک کار چشمگیر کنید
گوش بر بیت سعدی شیراز
بعد از ابیات این حقیر کنید:
هرکه گوید کلاغ چون باز است
نشوندنش که دیده‌ها باز است



اسماعیل امینتی

لم داده زیر حوصله آفتاب گاب
خرسند و سیر و ساکت و بیدار خواب گاب
چشمش پیاله‌ای ست پر از مستی و خمار
با آنکه نیست اهل سویی شراب گاب
لم داده روی خاک خدا با حساب پاک
آسوده خاطر از غم روز حساب گاب
با این همه بزرگی و اندیشه‌های ژرف
نه خوانده نه نوشته به عمرش کتاب گاب
پرروترین کلاغ جهان لال می‌شود
خالی کند به رویش اگر یک خشاب گاب
هم اهل استقامت و هم اهل انعطاف
با شاخی استوار و دمی چون طناب گاب
هم زور و شاخ دارد و هم شیر و دوغ و ماست
قائل به حق را ی تو در انتخاب گاب ...
گاب بزرگ، گاب کهن، گاب سر به زیر
اسطوره تواضع، عالی‌جناب گاب

یک روز شدی گرتو نماینده مجلس
از آن تو شد کرسی آینده مجلس
بشنو ز من این بند حکیمانه، چو کردی
بر قامت خود رخت بر ازنده مجلس
هر وعده به ما دادی از یاد ببر، چون
شمرنده ما به که سراפקنده مجلس
هر رنگ جماعت شو و این کهنه مثل را
مثل همه کن درج به پرونده مجلس
بر سینه یزن سنگ چپ و راست که دیگر
تنظیم شده خواب تو یا دنده مجلس
گریزد اگر مجلسیان گریه کن و چون
خندند، یزن قهقهه با خنده مجلس
گفتند (بله) گو یله گفتند (نه) گو نه
پیوسته نگر بر لب گوینده مجلس
هرگز مزن آهنگ مخالف، که کشاندند
پای تو به هر نطق پراکنده مجلس
روزی اگر احوال تو پرسید کسی، گو:
ما مخلص خلیقم، ولی بنده مجلس
چون عمر نمایندگی تو به سر آمد
با واسطه بازی شو راننده مجلس
تا مثل رسولی نشوی بهر همیشه
محروم از این نعمت پاینده مجلس



نسیم عرب امیری

سال‌ها پیش بود مشکل‌تر
ارتباطات بین نسل بشر
آن زمان‌ها اگر کسی مثلاً
بود دنبال شاعری چون من
باید از هر طریق بود امکان
رومی انداخت هی به این و به آن
تا سرانجام نوی این دنیا
یک نفر آشنا شود پیدا
حال از دکتر و وکیل و مدیر
تا رئیس فلان نهاد و وزیر
همه هستند حاضر و ناظر
داخل فیس‌بوک و توییتر
نخوری مطلقاً به مانع و سد
بشاری اگر که دکمه‌اد
بی ادا و اصول‌تر شده‌اند
همه سهل‌الوصول‌تر شده‌اند
این روابط که بین آدم‌ها
شده آسان و بیشتر همه جا
گرچه باشد رویه‌ای مرغوب
که کند یک وزیر را محبوب
دیگر آدم ندارد آسایش
وقت خواب و نوشتن و ورزش
گر کنی با کسی زمانی قهر
پس ز دستش کنی فرار از شهر
وانگهی توی چاه هم بروی
یا به مزخ و ماه هم بروی
بروی لاجرم به قبرستان
گم شوی در کویر و کوهستان
می‌کند خفت آن طرف درجا
در تلگرام و فیس‌بوک تو را
گرچه دارم عرایض بسیار
گوشی‌ام زنگ می‌زند انگار
پشت خطی‌است از نیوجرسی
از توجه به صحبت‌م مرسی!



سعید طالبی

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان زد
یک نفر نیست بگوید که چرا نتوان زد
من زدم هیچ نشد! تازه خوشش هم آمد!
پس بگودست دقیقاً به کجا نتوان زد؟
عده‌ای رابطه دارند در این حد با هم
تهمت عشق به این رابطه‌ها نتوان زد
عاشقی درد عجیبی است شبیه سرطان
که متالش به هوس یا به هوان نتوان زد
شکم سیر نداری سفر عشق ترو
که در این راه پر از حادثه‌جا نتوان زد
فی‌المثل من! شده‌ام نوکر کت بسته زن!
رکب انگار بر این بخت و قضا نتوان زد
در ید اوست فقط کنترل تلویزیون
وقت سریال که شد، راز بقا نتوان زد
دست بختش علناً رفته به مادر جانش
آن چنان است که یک لب به غذا نتوان زد
قیمت مهریه چون سر به فلک می‌مالد
زن عزیز است و او را فلذا نتوان زد
نوبت قسط که شد کلیه‌ات را بفروش
دست اما به انگوی طلا نتوان زد
مسرم مثل هیولاست ولی ایشان را
جز «خانم خوشگله» و غیره صدا نتوان زد
از بلایای طبیعی است زن اما نه! نیست!
تهمت بیخود و بیجا به بلاتنوان نتوان زد

■ سه شنبه ۱۰ تیر ۱۳۹۹
■ سال بیست‌وششم
■ شماره ۷۳۸۱

۱۵

شعر

نوشداروی تلخ لبخند

گروه فرهنگی/ طنز به‌عنوان یکی از گونه‌های شوخ‌طبعی و بیان احساسات ادبی، ابزاری است که عموماً واقعیت و حقیقت را چنان بیان می‌کند که هیچ ابزار دیگری قادر به انجام آن نیست. طنز شیوه‌ای مهم و مؤثر است که رسالتی اصلاح‌گرایانه در ادبیات داشته و در ارائه آفرینش‌های هنری، نوآوری، قدرت، خلاقیت، تفکر و تأمل، در مرتبه والایی قرار گرفته و همچون آیینه‌ای، مسائل سیاسی و اجتماعی را بزرگ‌تر از آنچه که هست نشان می‌دهد. در روزگار ما، اتفاقات ادبی بسیاری در حوزه‌های ادبیات رخ داده است که یکی از مهم‌ترین این رویدادها را باید ترویج طنز در ساختار ادبیات این روزگار دانست. شاعران بسیاری با پرداختن به مقوله طنز تلاش کردند در اصلاح ساختار اجتماعی مشارکت داشته باشند و با گوشزد کردن بسیاری از پابدها و نیایدها، توجه اراده عمومی را بدان جلب کنند.

در این شماره از سه‌شنبه‌های شعر با انتخاب آثاری از شاعران طنزنویس – قطعاً نام‌های بسیاری می‌توانست در این گزینه باشد – بر آن شدیم که ضمن توجه‌بخشی به این‌گونه ادبی و دعوت از شاعران ارجمند به ارسال آثار خود، در ناگواری‌ها و نگرانی‌های سلامت مردم، دقایقی مخاطبان خود را به ملاحظت شعر طنز دعوت کنیم که لبخند شاید در روزگار بلا، نوشدارویی به حساب آید.

طنز، خنده‌بی جهت نیست

اسماعیل امینی
شاعر و پژوهشگر

همین که می‌گوییم طنز، به یاد خنده می‌افتیم. چون دوست داریم بخندیم، چون خنده دوست داشتنی است و حال‌مان را خوش می‌کند. اما این «خنده» در کجای طنز است؟ در خندیدن ناگهانی کسی که طنز را می‌شنود؟ در رفتار و گفتار و کلمات یا نمک طنزپیراز؟ یا در مناسبات و گفت‌وگوها و فضاسازی‌های خلاقانه‌ای که در متن طنز است؟ راستش را بخواهید، خنده طنز در همه اینهاست. اما این را هم بگوییم که همه طنزها یک جور خنده نمی‌سازند. اصلاً بیایید به جای بحث نظری، چند جور واکنش در برابر طنز را مرور کنیم:

- گاهی طنز می‌خوانیم و می‌خندیم؛ قاه قاه
- گاهی طنز می‌خوانیم لبخند می‌زنیم؛ به به
عالی
- گاهی طنز می‌خوانیم و تعجب می‌کنیم؛ عجب! که این طورا!
- گاهی طنز می‌خوانیم و دل‌مان خنک می‌شود؛ جانی جان! این خیلی خوب بود.
- گاهی هم طنز می‌خوانیم و سری تکان می‌دهیم؛ ای داد بیداد!
حالا می‌توانیم از خودمان بپرسیم: کدام یک از این نوع طنزها، بهتر و ارزشمندتر است؟
من که سال‌هاست طنز می‌خوانم و طنز می‌نویسم، به نظرم هیچ کدام از اینها بهتر از دیگری نیست. هر کدام، طعم خودش را دارد و کاربردش با بقیه فرق دارد. حالا ممکن است بگوییم: آن طنزی ارزشمندتر است که درد مردم را بیان کند. طنزی که ظالمان را مسخره کند و از مظلومان دفاع کند. آن طنزی که حرف‌های گفتنی را با شگردهای طنزنویسی بگوید و با رفتی از زیر تیغ سانسور در برود. این نوع نگاه به طنز و ارزشگذاری آن نیز خیلی رایج است، حتی خیلی از استادان مشهور درباره ارزش طنز همین چیزها را گفته‌اند. شاید شما هم که این سطرها را می‌خوانید نظراتان همین باشد. من اما به‌خاطر اینکه به زبان و ادبیات و شعر علاقه دارم، دوست دارم که طنز در زبان و بنامر که طنزنویس فلسفه و حکمت و عرفان بگوید، یا وارد جدال‌ها بشود و یک طرف را به نفع طرف دیگر مسخره کند تا دل خواننده‌اش از خواندن طنز او خنک بشود و جگرش حال نیابد. الان لابد باید خودتان می‌گویید: طنز اگر بی‌طرف باشد و تزنسو باشد و سرش در لاک خودش باشد، به چه دردی می‌خورد؟ طنز البته بی‌طرف نیست. اما توقع نداشته باشید که طنزنویس یکی از دوگانه‌های عوام را برگزیند و این طرف بایستد و به آن طرف حمله کند.
دوگانه‌هایی از این دست: زن/ مرد – قدیم / جدید – پولدار / فقیر – عروس/ مادر شوهر – کارمند/ مدیر – مشتری / فروشنده – مسافر / راننده تاکسی – دانشجو/ استاد
طنز، بی‌طرف نیست، طنزنویس طرفدار انسان است و هر چیزی که شایسته انسان است، پس ظرافت و هنر و هوشمندی‌اش را برای مقابله با هر چیزی که شایسته انسان نمی‌داند به‌کار می‌گیرد. چیزهایی مانند دروغ، خشونت، فریب، سنگدلی، حماقت، خیرچینی، بدگویی، فرصت‌طلبی، ریاکاری، حرص و طمع و از همه مهم‌تر خودخواهی و خودبینی که بیماری فراگیر انسان امروز است. حالا می‌توانیم بنویسیم: طنز، خنده جهت دار و با هدف و آگاهانه و هوشمندانه است به هر چیزی که شایسته انسان نیست.

بلاداشت